هو العلیم

چگونه در زمرۀ اصحاب سیدالشهدا علیه‌السلام قراربگیریم؟

سِرّ معیّت و اتحاد اصحاب با امام حسین علیه‌السلام

برگرفته از آثار:

حضرت علاّمه آیةاللَه حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی

و

حضرت آیةاللَه حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللَه سرهما

أعوذ باللَه من الشّیطان الرّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحِیم‌

الحَمدُ لِلّه ربِّ العالَمینَ

و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سیّدِنا و نبیِّنا أبی‌القاسمِ محمَّدٍ

و علَی آلِهِ الطیّبین الطّاهرین‌

و اللعنةُ علَی أعدائِهم أجمَعینَ‌

# معیار ارزش عمل انسان براساس نیّت او

 روایتی از حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم وارد شده است:

 إنّما الأعمالُ بالنّیّات، و إنّما لِکلِّ امْرِئٍ ما نَویٰ! فَمَن کانَت هِجرَتُهُ إلَی اللَه و رَسولِه، فهِجرتُه إلَی اللَه و رَسولِه؛ و مَن کانَت هِجرتُه إلی دُنیا یُصیبُها أو امْرَأةٍ یَتزوَّجُها، فَهِجرتُه إلی ما هاجَرَ إلیه!

 «تمام اعمال انسان براساس نیّتش دارای درجه و قیمت و ارزش می‌شود و آنچه برای هر شخص باقی می‌ماند، همان نیّت‌های او است! هر کسی که به‌سوی خدا و رسول خدا هجرت کند، هجرتش به‌سوی خدا و رسول خدا است؛ و هر کسی که هجرتش به‌سوی دنیایی باشد که بخواهد به آن برسد یا به‌سوی زنی باشد که بخواهد با او ازدواج کند، هجرت او به‌سوی همان چیزی است که به‌سوی آن هجرت کرده است.»[[1]](#footnote-1)

 مرحوم شهید ثانی ـ رضوان اللَه علیه ـ در منیة المرید، بعد از ذکر این روایت می‌فرماید:

 این روایت از اُسَس و دعائم اسلام است!

 یعنی از پایه‌هایی است که اسلام بر آن قرار گرفته است و اتّکا دارد! زیراکه حقیقت اسلام، اعمال انسان را براساس نیّت و مقدار خواستِ نفسی او اندازه می‌گیرد، و سعادت و شقاوت افراد را روی میزان نیّت‌های آنان معیّن می‌کند، و درجاتی که به اعمال انسان از جهاد و حجّ و صلاة و صوم و صدقه و امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر و سایر دستورات داده می‌شود، بر پایۀ نیّت او تجزیه و تحلیل می‌شود و با این محک، دارای درجه و قیمت می‌شود! و بعد می‌فرماید:

 بعضی گفته‌اند: «نیّت، ثلث اسلام است؛ چون تمام اعمالی که انسان انجام می‌دهد به سه بخش تقسیم می‌شود: اعمال قلبی، اعمال بدنی و اعمال لِسانی و زبانی. نیّت از اعمال قلبی است، پس یک ثلث از تمام اعمال انسان را فرا می‌گیرد، بلکه اعظمِ از دو ثلث دیگر هم هست؛ زیراکه [خود نیّت به‌تنهایی عبادت است و] ارزش دو ثلث دیگر از اعمال (یعنی اعمال جوارحی و بدنی و اعمال زبانی) هم به نیّت بستگی دارد!»

 و بعد می‌فرماید: بزرگان از علمای اسلام که می‌خواستند درسی را شروع کنند، در بحث اول درس، این روایت را از پیغمبر اکرم بیان می‌کردند و شرح می‌دادند و روح طلاّب را آماده می‌کردند که از پایۀ اول، درس و تحصیل آنها برای خدا باشد و نیّت خود را اصلاح کرده باشند![[2]](#footnote-2)

 هر عملی که انسان انجام بدهد، یک ظاهر و پیکر خارجی و یک باطن و جانی دارد. میزان ارزش عمل از نقطه‌نظر عالم اعتبار، همین پیکرهای خارجی است، و پیکر عمل هرچه بزرگ‌تر و چشم‌گیرتر باشد، می‌گویند: آن عمل بهتر است![[3]](#footnote-3)

 مثلاً اگر کسی در دنیا کارهای بزرگی انجام دهد، مسجد و کاروان‌سرا بسازد، در راه خدا جهاد کند، همه را برای افطاری در ماه رمضان اطعام کند، تمام یتیم‌ها را سرپرستی کند و عریان‌ها را بپوشاند، همۀ فقرا را اطعام کند و کارهای مهمی بکند، این کارها از نقطه‌نظر دید اهل دنیا خیلی کارهای بزرگ و قابل تمجید و تحسینی است. اما از نقطه‌نظر واقع و نگاه ملائکه و ارواح انبیا و قبول شدن این اعمال در نزد خدا، به جان و روح عمل بستگی دارد، که همان اخلاص و نیّت است. عمل گرچه بزرگ باشد اما انسان آن عمل را برای خدا انجام ندهد، مانند یک پیکر بزرگ مرده است؛ اما عمل گرچه کوچک باشد ولی انسان آن را برای خدا انجام بدهد، آن عمل زنده است!

 بین شترِ مرده و یک حیوان کوچک مانند پرندۀ زنده فرق است؛ جای آن شتر مرده در مزبله است، ولی جای این گنجشک زنده روی درخت است! اعمالی که انسان انجام می‌دهد، با نیّت و واقعیّت محک می‌زنند؛ اگر انسان قصد قربت داشت و آن عمل برای ریا، خودنمایی، شهره و صیت نبود، قبول می‌کنند و الاّ عمل گرچه بزرگ هم باشد، ردّ می‌کنند و قبول نمی‌کنند!

 حبّۀ عُرَنی از امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت می‌فرمایند:

 لو صُمتَ دَهرَک و قُمتَ لَیلَک و قُتِلتَ بینَ الرُّکنِ و المَقامِ، بَعَثَک اللَه مع هَواک، بالغًا ما بَلَغَ؛ إنْ فی الجَنّة فَفِی الجَنّة، و إنْ فی النّارِ فَفِی النّار![[4]](#footnote-4)

 «اگر تمام روزهای روزگار را روزه بگیری و تمام شب‌ها به قیام و عبادت بایستی و بین رکن (یعنی حجرالأسود) و مقام ابراهیم کشته بشوی، خدا تو را در روز قیامت با نیّت و خواست و هوای خودت مبعوث می‌کند، هرچه می‌خواهد باشد؛ اگر نیّت و هوای تو به‌سوی بهشت بود، در بهشت خواهی بود و اگر برای خودنمایی و جهنّم بود، در جهنّم خواهی بود!»[[5]](#footnote-5)

 یک‌وقت شخصی است که عاشق عبادت است و شب‌ها برمی‌خیزد و عبادت می‌کند، و یا شخصی است که خیلی ناراحت است که چرا من کسلم و نمی‌توانم عبادت کنم، و اگر سالم بشوم عبادت می‌کنم؛ حالاکه این شخص می‌خواهد بمیرد، ناراحت است برای‌اینکه چرا خدا دیگر به من عمر نداده است که شب‌ها عبادت کنم! اگر عمر این شخص تجدید بشود و مرگش از بین برود و سی سال دیگر به او عمر بدهند، او باز شب‌ها عبادت می‌کند! اما یک‌وقت آدمی است که شب‌ها کمند می‌اندازد و دنبال دزدی می‌رود و پنجاه سال هم این کار را کرده است؛ حالاکه این می‌خواهد بمیرد، می‌گوید: خدایا به من عمر بده تا سالم بشوم و فردا شب هم کمند بیندازم! پنجاه سال دیگر هم که عمر کنم، باز هم همین کار را می‌کنم! پس حساب خیلی خیلی دقیق است!

 از اینجا انسان می‌تواند از لطف و کرم خدا خیلی خوشحال شود! در روایات داریم: افرادی هستند که می‌خواهند خدمتی بکنند ولی پول ندارند، مثلاً آرزو دارد که حج برود ولی پول ندارد که برود، و الآن که موسم حج می‌شود و زوّار هم دارند برای حج حرکت می‌کنند و او نگاه می‌کند و حسرت می‌کشد، به او می‌گویند: آقاجان، غصّه نخور! در خانۀ خودت بنشین؛ ثواب حرکت، ثواب إحرام، لبّیک، طواف، نماز، سعی، وقوف و قربانی، همه‌اش در نامۀ عملت هست و همۀ آن کارها را هم انجام داده‌ای! روز قیامت خدمت پروردگار می‌آید و نامۀ عملش را به دستش می‌دهند: یک حجّ، دو حجّ، سه حجّ، ده حجّ، عمره و...!ـ آخر من کِی حجّ رفتم؟! ـ در سنۀ فلان حجّ رفتی، در فلان زمان عمره رفتی، در فلان زمان قبر حضرت سیدالشهدا را زیارت کردی و...!

 ـ چند مرتبه؟

 ـ إلی ماشاءاللَه!

 ـ آخر من کی رفتم؟! خدایا تو که صادقی و صادقین را دوست‌داری، من که این کارها را نکرده‌ام، چرا اینها را در اعمال ما نوشته‌ای؟!

 تعجّب می‌کند! بیچاره خودش مریض و فقیر و مفلوک است، در نامۀ عملش می‌نویسند: این هزار بنده در راه خدا آزاد کرده است، سفره‌ها انداخته است، اطعام‌ها کرده است، مسجدها ساخته است! می‌گویند: آن روز که حرکت می‌کردی و نگاهت به فقرا افتاد، در دلت دعا نکردی: «ای کاش من داشتم و به تمام اینها انفاق می‌کردم؟!» همین نیّت آمد و در اینجا برای تو درست کرد که تو هزار بنده را اطعام کردی و هزار بنده را آزاد کردی! اما به شرط اینکه اگر پول به دستش بدهند، این کار را بکند؛ نه مثل بعضی که وقتی ندارند، می‌گویند: «این کار را می‌کنیم و آن کار را می‌کنیم!» اما وقتی که پول در دست آمد، فراموش می‌کنند! خدا هم سرش کلاه نمی‌رود، خیلی دقیق است و حساب‌گر خوبی است! اما اگر واقعاً این‌طور باشد که وقتی در مسند کار نیست و می‌گوید: «اگر من در مسند کار واقع بشوم، چنین خدمت می‌کنم و چنان خدمت می‌کنم!» وقتی در مسند کار هم آمد این کار را بکند، و اگر پول دستش آمد همان سفره را بیندازد، همان غلام را آزاد بکند، همان حجّ را برود و همان جهاد را بکند! اگر این‌طور بود، تمام اینها در نامۀ عمل او هست![[6]](#footnote-6)

# کیفیت عدل خداوند در محاسبۀ اعمال انسان

 بنابراین ما هیچ‌وقت از خداوند علیّ أعلیٰ گِلِه نداشته باشیم که چرا به ما پول ندادی تا ما خانۀ خدا را بنا کنیم، قبر حضرت سیدالشهدا را بسازیم، قبر امیرالمؤمنین را بسازیم و...! خدا هم صریح جواب ما را می‌دهد و می‌گوید: «راست می‌گویی، همۀ این کارها را کرده‌ای، بیا و به نامۀ عملت نگاه کن! قبر حضرت سیدالشهدا را بنا کردی، حرم امیرالمؤمنین را ساختی، آینه‌کاری کردی، قرآن چاپ کردی، مسجدها ساختی! این‌قدر در نامۀ عملت می‌ریزم که نمی‌توانی حسابشان کنی!» اما اگر راست نباشد، می‌گوید: «واقعاً می‌خواستی این کار را بکنی یا نه؟» می‌گویی: «بله!» بعد می‌آیند و پای امتحان نشانت می‌دهند که ما راه را برای تو باز کردیم، ولی خودت بستی! گفتی اما عمل نکردی! هنگامی که وسیله و سبب در دست تو نبود، نیّت بود؛ اما وسیله که دادیم، پس زدی!

 پس خدای علیّ أعلیٰ خیلی عادل است! این‌قدر عادل است که هر کس را می‌برد و در جای خود و مقام خودش قرار می‌دهد، و تمام اشکالات و گِله‌ها هم از بین می‌رود! اشکالات و گله‌ها تا آنجایی است که انسان می‌خواهد با فکر خودش در مقام انطباق با عالم ظاهر، کار خدا را بررسی کند و حجّت را علیه او تمام کند؛ اما وقتی که انسان را از این مرحله عبور می‌دهند و با حساب واقع اندازه‌گیری می‌شود، می‌بیند عجیب خدایی است! آن‌وقت همه از خدا راضی می‌شوند و دیگر هیچ‌کس از خدا گله‌ای ندارد، و حجّت خدا بر همۀ افراد تمام می‌شود![[7]](#footnote-7)

# سِرّ معیت جابر با اصحاب امام حسین روز عاشورا

 جابر بن عبداللَه انصاری که برای زیارت قبر سیدالشهدا علیه السّلام آمد، به عطیّۀ عوفی کوفی گفت:

 «والّذی بعَث محمّدًا صلّی اللَه علَیه و آله بالحقِّ نبیًّا، لقد شارَکناکم فیما دخَلتُم فیه!

 (ای ارواح طیّبه و طاهره، ای روح مقدّس سیدالشهدا، ای روح مقدّس اصحاب و جوانان!) قسم به آن خدایی که محمد را به حق برگزید و او را به عنوان خاتم النبیّین بر تمام افراد بشر مبعوث فرمود، ما شرکت کردیم در آنچه شما در آن داخل شدید!»

 عجیب حرفی می‌زند! ما با شما شرکت کردیم! یعنی ما با کشته شدن شما، با اسارت شما، با ذبح اطفال شما، با تشنگی شما، با تمام این مَرارت‌هایی که بر شما وارد شده است و وارد می‌شود، شریک هستیم!

 قال عطیّة العوفی:

 «کیف و لم نَهبِط وادیًا و لم نَعلُ جبلًا و لم نَضرِب بسیفٍ، و القومُ قد فُرِّقَ بین رُءوسِهِم و أبدانِهم و أوتِمَت أولادُهم و أُرمِلَت أزواجُهم؟!

 ای جابر، چه می‌گویی؟! حرف بزرگی می‌زنی! چه حرفی گفتی؟! چگونه ما با آنها هستیم و در عمل آنها شریک هستیم درحالی‌که از کوهی بالا نرفتیم و از وادی‌ای پایین نرفتیم و شمشیری به دست نگرفتیم و به کفّار نزدیم؛ اما این گروه بین بدن و سرشان جدایی افتاده است و اولاد آنها یتیم و زنان آنها بیوه شده‌اند؟!»

 جابر گفت:

 «یا عطیّة، إنّی سَمِعتُ حبیبی رسول اللَه یقول: مَن أحَبَّ قومًا حُشِر معهم؛ و مَن أحبَّ عَمَلَ قومٍ أُشرِک فی عمَلِهِم! والّذی بعَث محمّدًا بالحقَّ نبیًّا، إنَّ نیّتی و نیّةَ أصحابی علیٰ ما مضیٰ علیه الحسینُ علیه السّلام و أصحابُه!»

 ای عطیّه، آرام باش و گوش بده تا من برای تو بیان کنم! من شنیدم از حبیب خود، رسول خدا صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که می‌فرمود: «هرکه قومی را دوست داشته باشد، با آن قوم محشور می‌شود و با آن قوم معیّت دارد و با حقیقت و اصل آن قوم اتّحاد پیدا می‌کند؛ و هر کس عمل قومی را دوست داشته باشد، در عمل ایشان شریک می‌شود!» قسم به خداوندی که محمد را به راستی برگزید، خدا می‌داند که نیّت من و اصحاب من بر همان چیزی است که بر امام حسین و یارانش گذشته است!»[[8]](#footnote-8)

# چگونه سلمان با پیغمبر معیت پیدا کرد؟

 در اثر اطاعت، پیغمبر درباره سلمان فرمود: «سَلمانُ مِنّا اهل البَیت، [[9]](#footnote-9) سلمان دیگر از ما شده است»، از ما اهل‌بیت شده، از ماست.

 این در اثر چیست؟ اطاعت. به پیغمبر رسید ایمان آورد؛ این کار را بکن، چشم؛ آن کار را بکن، چشم؛ اظهار نظر نمی‌کرد، دستور به پیغمبر نمی‌داد، راه به پیغمبر نشان نمی‌داد.

 عُمَر و اینها اسلام آوردند؛ راه نشان می‌دادند، ایراد می‌گرفتند، کار پیغمبر را توجیه می‌کردند؛ یا رسول‌اللَه! اگر این کار را می‌کردی بهتر بود؛ یا رسول‌اللَه! آن کار را بکن.[[10]](#footnote-10)

 خلاصه تمام اینها در اثر اطاعت بود. سلمان در اثر اطاعت به مقام اولیاء خدا و رفع حجاب و به فعلیت درآوردن تمام قابلیت‌های خود رسید و انسان کامل شد. حالا اگر انسان راه اطاعت را طی نکرده بود و روی ذهن و سلیقه خودش، درس هم خوانده بود، مجتهد هم شده بود و مقامات عالی هم پیدا کرده بود، این حالات قلبی را نمی‌تواند پیدا کند.

 مثلاً کسی که می‌خواهد معادله درجه دو را حلّ کند، حتماً باید آن کلاس را برود، و الاّ نمی‌تواند منحنی درجه دوم کشیده و آن را حلّ کند؛ او نمی‌تواند از این ایکس ریشه بگیرد، و حساب کند فلان و فلان مساوی چه خواهد بود؛ حتماً باید بیاید سر کلاس و پیش معلّم باشد تا یاد بگیرد.[[11]](#footnote-11)

# تبیین کیفیت اکتساب معیّت

 معیت در اثر معرفت پیدا می‌شود. و این معیت اصلاً یکی از خواصّ موجودات است هر موجودی یک خاصّه‌اش این است که: وقتی آن جنبه‌های ما به‌الإمتیاز و خصایص شخصیه خود را کنار بگذارد این معیت پیدا می‌کند.

 زید با عمر اینها دوتا موجودند، نیستند؟! زیرا این شکل را دارد، عمر آن شکل دارد، زید قدّش بلند است، عمر کوتاه است، زید سفید بدنش، عمر سیاه است، زید زبانش عربی است، عمر عجمی است، اگر این خصوصیّات از بین برود شما می‌توانید بگویید که زید و عمر دو نفرند، بله؟! می‌توانید بگویید؟ زید و عمر دو نفرند؟ زید و عمر دو نفر بودنش به اختلاف مشخِّصات آنهاست وقتی مشخِّصات از بین رفت دوئیت دیگر نیست. توجّه می‌کنید؟! دو موجود اگر آثار و خواصّ تشخّص خود را کنار گذاشتند دیگر اینها دوتا نیستند.

 مثل سلمان و پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، که پیغمبر دارای یک اراده و یک ادراک و یک معرفت و یک آرزو و یک راه و یک روش و یک مبدأ و یک معاد است و در یک عالم دیگری است، سلمان هم اگر برای خودش دارای هم‌چنین خصوصیّت‌هایی باشد، غیر از پیغمبر است و با پیغمبر معیّت ندارد؛ اما سلمان که پیش پیغمبر می‌آید، لفظاً و عملاً و قلباً می‌گوید: یا رسول‌اللَه، من هیچم! نه اراده دارم و نه اختیار دارم؛ حکم آنچه تو حکم بفرمایی و امر آنچه تو امر بکنی! به من بگو: کجا برو، کِی بخواب، کِی بیدار شو، چه کسبی اختیار کن، چه عبادتی انجام بده، چه موقع جنگ کن، چه موقع صلح کن، چه قسم حجّ کن؛ من چون و چرا ندارم! دور خانۀ خدا هفت دور بگرد؛ من نمی‌گویم: چرا هفت دور؟ در آن مقدار مخصوص بین صفا و مروه هروله کن! چشم، من اراده ندارم و ارادۀ من ارادۀ تو است. او با رسول خدا معیّت پیدا می‌کند. این فقط یک عبارت است که ما داریم می‌گوییم؛ اما یعنی چه؟ یعنی با رسول خدا یکی می‌شود؛ بدن دوتا است اما روح یکی است.

أنا مَن أهویٰ و مَن أهویٰ أنا \*\*\* نحنُ روحانِ حلَلنا بَدَنا[[12]](#footnote-12)

 یعنی: «من آن کسی هستم که هوای او را دارم و آن کسی هم که من هوای او را دارم، او من است؛ من هیچم، دوتا نیستم، یکی هستم!»

 لذا آثار وحدت بین این دو پیدا می‌شود؛ یک روز پیغمبر مسرور می‌شود، سلمان هم در خانۀ خودش مسرور می‌شود، یک وقت پیغمبر محزون می‌شود، او هم در خانۀ خودش محزون می‌شود.

 شیعَتُنا منّا، خُلِقوا من فاضلِ طینَتِنا و عُجِنوا بماء وِلایتِنا، یحزَنونَ لحزنِنا و یَفرحون لفَرَحِنا؛ [[13]](#footnote-13) «شیعیان ما از ما هستند و طینت آنها به آب ولایت ما خمیر شده است، و از جملۀ آثارشان این است که به حزن ما محزون می‌شوند و به سرور ما شاد می‌شوند.»

 و این لازمۀ معیّت است.

 شاعری این را خوب تشبیه کرده است ـ ولی من به‌دست نیاورده‌ام که اصل این شعر برای کیست؛ البتّه مرحوم صدرالمتألّهین در أسفار شاهد می‌آورد، ولی نمی‌گوید که اصلش برای کیست؛ ولی هرکه گفته است، واقعاً خوب تشبیه کرده است ـ و گفته است:

رَقَّ الزُّجاج و رقّتِ الخَمرُ \*\*\* فَتَشابَها و تَشاکلَ الأمرُ

فَکأنّما خَمرٌ و لا قَدَحٌ \*\*\* فَکأنّما قَدَحٌ و لا خَمرٌ[[14]](#footnote-14)

 وقتی شما این شراب را در یک شیشۀ صاف و درخشنده می‌ریزید، شیشه بی‌رنگ است و این شراب رنگی دارد؛ وقتی که نگاه می‌کنید این شیشه این‌قدر صاف است که هیچ خودنمایی ندارد، مثل‌اینکه اصلاً شراب است و شیشه نیست و ظرف ندارد، و مثل‌اینکه شیشه است و شراب نیست. آن رقّت و طهارت ذات آن شیشه و رقّتِ آن خمر و لطافت آنها موجب شده است که تمییز بین این دو از بین برود. اگر شیشه سیاه باشد و شراب زرد باشد و یا اگر شیشه کدر باشد و شراب صاف باشد، فایده ندارد؛ و اگر شراب کدر باشد و شیشه صاف باشد، فایده ندارد. این‌طور تشبیه می‌کند:

 رقّ الزّجاج؛ «شیشه چقدر رقیق و صاف است و یک خط هم در آن نیست،» و رَقَّت الخَمرُ؛ «خمر هم خیلی پاک و صاف است،» فتَشابَها؛ «و این دوتا با هم مشتبه شده‌اند،» و تَشاکلَ الأمرُ؛ «امر مشکل شد.» فَکأنّما خمرٌ و لا قَدَحٌ؛ «مثل‌اینکه شراب است و اصلاً قدحی نیست،» فَکأنّما قَدَحٌ و لا خمرٌ؛ «یا مثل‌اینکه قدح است و خمری نیست.»

# آثار عجیب اتّحاد و اتّصال روحی

 این معنای اتّصال این دو روح است. این دو روح به اندازه‌ای لطیف‌اند که جسمیّت و تعدّد مادّه و تجسّم آنها موجب تعدّد روح و تعدّد افکار و عقاید و احوال آنها نمی‌شود.

 بدن سلمان غیر از بدن پیغمبر است، بدن اُویس قرَن غیر از بدن پیغمبر است، بدن امیرالمؤمنین غیر از بدن پیغمبر است؛ اما روح یکی است. امیرالمؤمنین آن‌قدر لطیف است که در مغز روح پیغمبر رفته است؛ چون هر چیزی که لطیف باشد نافذ است. آب لطیف است و نفوذ می‌کند، اما اگر تکّه‌ای نمک در آب بریزید دیگر جلو نمی‌رود؛ نمک هم مادّۀ لطیفی است اما همین‌که به آب اضافه بشود، دیگر آب نفوذ نمی‌کند، آبِ بدون نمک نفوذ می‌کند. روح امیرالمؤمنین لطیف است و روح پیغمبر هم لطیف است، این به او علاقه دارد و او هم به این علاقه دارد؛ روح این در روح او می‌رود و روح او هم در روح این می‌رود، تا جایی که دیگر دوئیّتی نمی‌ماند. کسی که به پیغمبر محبّت داشته باشد به امیرالمؤمنین محبّت دارد، وکسی که به امیرالمؤمنین بغض داشته باشد به پیغمبر بغض دارد. می‌گوید:

 «یا علی، لا یُبغِضُک إلّا منافقٌ أو کافرٌ؛ [[15]](#footnote-15) ای علی، مبغض تو نیست مگر منافق یا کافر!»

 یعنی کسی که مبغض تو باشد مبغض من و مبغض خداست، و دشمن تو، دشمن خدا و دشمن من است؛ چون من و تو یکی هستیم!

 دندان پیغمبر در جنگ اُحد شکست، همان روز دندان اویس در قرَن یمن شکست! دندانش که شکست، گفت: «این دندان رسول خدا شکست!» گفتند: «از کجا می‌گویی؟!» گفت: «دندان من شکست.»[[16]](#footnote-16)

 مجنون تب کرد، و داد و بیداد و هوار کرد! به او گفتند: «چرا داد و بیداد می‌کنی؟» گفت: «چون لیلی تب کرده است.» گفتند: «لیلی کجا، تو کجا؟! او در یک شهر دیگر است!» گفت: «من تب کرده‌ام چون او تب کرده است و من تب نمی‌کنم مگر او تب کند!»

# داستان زیبای اتّحاد لیلی و مجنون

 داستان معروفی است، ملاّی رومی می‌گوید: مجنون مریض شد و برایش اطبّاء آوردند و گفتند: «بایستی که رگ بزند و فصد کند تا اینکه [خوب شود].» آمدند و اطراف بسترش را گرفتند و رگ‌زن هم آمد و آستینش را بالا زدند که رگ بزند، فصّاد تا خواست که نیشتر را به رگ مجنون بزند و هنوز نزده بود که آه و داد و بیداد و فغان کرد و گفت: «آی دردم آمد! آی دردم آمد! آخ، نزن، نزن!» مردم تعجّب کردند و گفتند: «چه شده است؟! تو هنوز نیشتر نخورده، فریاد می‌کنی؟! تو که مجنونی و تحمّلت خیلی زیاد است، مصائب و گرفتاری‌ها داری، به درد عشق لیلی مبتلا هستی و زیر کوه‌های هِجر خُرد شده‌ای؛ از یک دانه نیشتر داری فرار می‌کنی؟!» گفت: «نه! من این‌قدر بدنم طاقت نیشتر دارد که اگر شما آن را زیر ساطور هم قطعه‌قطعه‌اش کنید، من درد را حس نمی‌کنم؛ اما می‌ترسم از اینکه نیشتر را اینجا بزنید و نیشتر بر بازوی لیلی بخورد و بازوی او خون بیاید!»

ترسم ای فصّاد اگر فصدم کنی \*\*\* نیشتر را بر رگ لیلی زنی

من کی‌ام؟ لیلی و لیلی کیست؟ من! \*\*\* ما یکی روحیم اندر دو بدن[[17]](#footnote-17)

 این واقعیّت دارد و اینها در عشق‌های مجازی مسلّماً هست و جای شکّ و شبهه نیست! در امور مادّی هم این‌طور است؛ اگر من بخواهم از علم شیمی و اختلاف و امتزاج ادویه برای شما بیان کنم، آقای دکتر می‌فرماید: اینجا حقّ تو نیست! و یا اینکه مثلاً در طبیعیّات، در فیزیک، در امواج و در انوار داستان‌هایی است، و اصلاً عالم طبیعت روی این سنّت بوده است.

# تأثیر محبّت در ایجاد معیّت و اتّحاد روحی

 حال ببینیم در ارواح چه خبر است! پیغمبر در یک جملۀ مختصر فرمود: «المَرءُ مع مَن أحَبَّ، و له ما اکتَسَب.» امیرالمؤمنین راوی این روایت برای حارث بن أعوَر هَمْدانی است. (همِدان نگویید؛ هَمْدان قبیله‌ای از عرب است که بسیار قبیلۀ خوبی است و همۀ آنها مؤمن و شیعه هستند. حضرت می‌فرماید: «اگر من بوّاب بهشت بودم، می‌گفتم: تمام همْدان را بدون حساب داخل در بهشت کنید!»[[18]](#footnote-18) و همین‌طور هم خواهد بود؛ چون بوّاب بهشت کسی غیر از علی علیه السّلام نیست! این عبارت از امیرالمؤمنین است و همۀ آنها هم بی‌حساب داخل در بهشت می‌شوند.) حضرت به حارث بن أعور همْدانی می‌فرمایند:

یا حارُ هَمدان مَن یمُت یَرَنی \*\*\* مِن مُؤمِنٍ أو مُنافِقٍ قبلاً[[19]](#footnote-19)

 «ای حارث، بدان که هر کس وقتی از دنیا برود، مرا ملاقات می‌کند!»

 و مفصّل می‌گویند:

 «من به نار اشاره می‌کنم که چه کسی را بگیرد و چه کسی را رها کند، و به جنّت می‌گویم چه کسی را بگیرد!»

 در این روایت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث می‌فرماید:

 «قال رسول اللَه صلّی اللَه علَیه و آله و سلّم: «ألمَرءُ مع من أحَبَّ، و له ما اکتَسَبَ؛ [[20]](#footnote-20) مرد با محبوبش معیّت دارد و یکی است، و هر آنچه کسب می‌کند و هر عملی که انجام می‌دهد، برای آن مرد است.»

 یعنی با آن کسی که او را دوست دارد، معیّت دارد؛ معیّت دارد یعنی یکی است. این عبارت خیلی عجیب است!

 جابر بن عبداللَه انصاری از پیغمبر روایت می‌کند:

 شنیدم رسول خدا فرمود: «مَن أحَبَّ قومًا حُشِرَ معهم و من أحبَّ عملَ قومٍ أُشرِک فی عملِهم؛ [[21]](#footnote-21) کسی که قومی را دوست داشته باشد از آنهاست، و کسی که به عمل قومی راضی باشد در عمل آنها شریک است.»

 لذا این‌قدر آیات قرآن می‌گوید: ﴿از یهود و نصاریٰ اجتناب کنید؛ زیرا کسی که آنها را دوست داشته باشد از آنها است!﴾[[22]](#footnote-22)

 کسی که از آداب و رسوم کفر تبعیت کند، لباسش لباس کفر باشد، منزلش منزل کفر باشد، لباس زنش لباس کفر باشد، یهودی و نصرانی است. یهودیّت و نصرانیّت غیر از اینها هیچ نیست! کسی که آنها را دوست داشته باشد، از آنها است؛ اما کسی که پیغمبر را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که امیرالمؤمنین را دوست داشته باشد، اوست؛ کسی که سیدالشهدا را دوست داشته باشد، اوست!

# معیت با سیدالشهدا معیت روحی است نه جسمی

 «یا لَیتَنا کنّا مَعَک؛ [[23]](#footnote-23) ای کاش ما با تو بودیم!» معیّت با سیدالشهدا معیّت روح است، و اگر انسان واقعاً درست بگوید، معیّت پیدا می‌کند؛ اما نه‌اینکه در روز عاشورا باشد. ممکن است بعضی‌ها در روز عاشورا بودند ولی با سیدالشهدا نبودند. مگر آن لشکری که در مقابل سیدالشهدا بود، مسلمان نبودند؟! همه مسلمان بودند، ولی معیّت نداشتند. اما بعضی‌ها نبودند و معیّت داشتند. در هر زمان هم همین‌طور است، ممکن است که معیّت روحی باشد ولی معیّت جسمی نباشد؛ «المرءُ مع مَن أحبَّ.»

ای برادر تو همان اندیشه‌ای \*\*\* ما بقی تو استخوان و ریشه‌ای

گر بوَد اندیشه‌ات گُل، گلشنی \*\*\* گر تو خاری و هیمۀ گلخنی[[24]](#footnote-24)

 انسان بدنش که حساب نیست، سلول‌های بدنش که حساب نیست، جریان خونش که حساب نیست؛ شخصیّت انسان فقط به افکارش است. اگر افکارش طاهر بود، او طاهر است و اگر نجس بود، او نجس است؛ اگر افکارش با پیغمبر بود، او پیغمبر است، یعنی با پیغمبر معیّت دارد، اگر با شیطان بود، شیطان است!

 فلا تکونَنَّ مِن الجاهلینَ، فإنّ الشّی ءَ یکونُ مع الشّیء[[25]](#footnote-25)؛ «بعد از معرفت، از من سر مپیچ، و الاّ با جاهلین و با شیطان خواهی بود و با شیطان معیّت پیدا می‌کنی؛ چون شیء با شیء است.»

 قال رسول اللَه صلّی اللَه علَیه و آله و سلّم:

 مَن أحبَّ حجَرًا حشَرهُ اللَه معه؛ [[26]](#footnote-26) «کسی که سنگی را دوست داشته باشد، خدا روز قیامت او را با آن سنگ محشور می‌کند.»

 شما روز قیامت را در برابر افکار خود مجسّم کنید و ببینید افرادی که در روز قیامت محشور می‌شوند، با چه محشور می‌شوند؟ یکی با توله سگش محشور می‌شود، چون به آن محبّت دارد؛ یکی با گربۀ منزلش محشور می‌شود، چون به آن محبّت دارد؛ یکی به زن فاحشه‌ای محبّت دارد و روز قیامت با او محشور می‌شود؛ یکی به عمل دزدی محبّت دارد و روز قیامت با عمل دزدی محشور می‌شود؛ یکی با طوطی منزلش، یکی با دکور منزلش، یکی با ماشینِ سواری‌اش، یکی با گاوش، یکی با اعتبارش، یکی با زنش، یکی با امیرالمؤمنین، یکی با حضرت ابراهیم، یکی با شیطان، یکی با عمَر و.... خدای علیّ أعلیٰ عادل است و به ما اختیار هم داده است که: به دنبال هر کس که می‌خواهی بروی برو؛ اگر می‌خواهی به دنبال عمر بروی، با او محشور می‌شوی!

سنّی که روز حشر شفیعش عمر بوَد \*\*\* کوری عصا کش کور دگر بود

 به هرجایی که او هست و در همان مقام و در همان درکات برو؛ نوش جانت! اگر می‌خواهی با علی محشور بشوی، راه این است و راه روشن است. اختیار هم به ما داده است و واقعاً هم مطلب خیلی مهم است که انسان دارای تمام قسم اختیارات است. انسان الآن اینجا نشسته است، ولی تمام عوالم به روی انسان باز است؛ عوالم جنّ و شیطان و ملکوت و انبیا و رُسل و ایمان و کفر و... همه باز است و می‌گویند: «در هر کدام که دوست‌داری برو!»

 این سیم تلگراف و سیم تلفن! نمرۀ آقا را می‌گیرد و تلفن می‌کند، همدان را می‌گیرد، کرمانشاه را می‌گیرد، شیراز را می‌گیرد، این طرف را می‌گیرد، آن طرف را می‌گیرد، زود توجّه کن! اگر شما الآن به امیرالمؤمنین توجّه کنید، صورت امیرالمؤمنین ذهن شما را پر می‌کند، به سیدالشهدا توجّه کنید، صورت سیدالشهدا ذهن شما را پر می‌کند، به پیغمبر توجّه کنید صورت پیغمبر می‌آید، به خدا توجّه کنید صورت اللَه می‌آید و معیّت پیدا می‌کند.

# هدایت، ثمرۀ معیّت با انوار طیّبۀ معصومین علیهم السّلام

 صدرالمتألّهین ـ رحمة اللَه علیه ـ در أسفار بحث خیلی مهمی دارد و می‌گوید:

 «نفس انسانی، هیولانی است.»[[27]](#footnote-27) یعنی نفس انسانی دارای استعداد و قوّه‌ای است که قابل تغیّر و تشکّل به هر شکلی است. ممکن است انسان این نفس را طوری تربیت کند که این نفس شیطان بشود، ممکن است او را به صفت حیوان تربیت کند که این نفس ذئب بشود و واقعاً نفس انسان گرگ بشود، ممکن است نفس انسان واقعاً خوک بشود، واقعاً شیر بشود، واقعاً پلنگ بشود، واقعاً ملائکه بشود و....

 اما صلاح چیست و انسان با چه معیّت پیدا کند؟ بالأخره قضیّه از این قرار است که دیگی را بار گذاشته‌اند و می‌خواهند چیزهایی در آن بپزند، و این مطلب برو و برگرد ندارد. نفس ما خلق شده است و قابلیتِ معیّت و اتّحاد روحی هم پیدا کرده است، حالا انسان خودش را در این دیگ با چه مخلوط کند؟ با نفس شیطان مخلوط کند ضرر کرده است، با نفس توابع و پیروان ابلیس و شیطان مخلوط کند ضرر کرده است؛ چون آنجا کدورت است، کثافت است، نجاست است، خرابی است، تاریکی است، ظلمت است، خستگی است و ناراحتی است، و انسان این را وجدان می‌کند.

 همۀ ما وقتی قدری توجّه می‌کنیم، زیارتی می‌کنیم، گریه‌ای می‌کنیم یا نمازی را با خلوص می‌خوانیم؛ آیا یک حال خفّت و سبکی و نشاط پیدا نمی‌شود؟! این را که دیگر نمی‌توانیم انکار کنیم! اما اگر یک روز دروغی بگوییم، گناهی بکنیم، دزدی بکنیم یا خیانتی بکنیم؛ آیا در خودمان سنگینی نمی‌بینیم؟ اگر بگویید نمی‌بینیم، دروغ است؛ چون وجداناً می‌بینیم! پس خداوند علیّ أعلیٰ که ما را به این راه‌ها، حتّی به این رسول ظاهر و به این قرآن ظاهر دلالت کرده است، در باطنِ ما یک رسول باطن و یک قرآن باطن قرار داده است و یک قوّۀ مِیْزی قرار داده است که با آن می‌توانیم همۀ حقایق را از اباطیل جدا کنیم و نور را از ظلمت بشناسیم. بنابراین صلاح این است که انسان با آن انوار طیّبه و طاهره معیّت پیدا کند و در این راه‌های نور حرکت کند و با خدا معیّت پیدا کند.

 «فلا تَکفُر بی بَعد المعرفة، فلا تکونَنَّ مِن الجاهلینَ[[28]](#footnote-28)؛ بعد از معرفت به من کافر نشو، چون از جاهلین خواهی بود!»

 «فإنّ الشّیءَ یکونُ مع الشّیء؛ شیء هم با شیء (با محبوبش) است.»

 اگر از جاهلین باشی، با جهّال معیّت پیدا می‌کنی، و اگر کفران بعد از معرفت پیدا نکنی، با من معیّت پیدا می‌کنی.

 «مَن کان لِلّهِ کان اللَه له؛ [[29]](#footnote-29)کسی که برای خدا باشد، خدا برای اوست!»

# وحدت اختیار و ارادۀ انسان با خدا به‌واسطۀ معیّت

 «خدا برای اوست» خیلی معنا دارد؛ یعنی تمام اختیارات خودش را به‌دست او می‌سپرد؛ البتّه معنا این نیست، بلکه خدا بزرگ‌تر از آن است که اختیار را به‌دست او بسپرد! اما چه کنیم که تعبیری بهتر از این نداریم! «خدا برای اوست» یعنی: وقتی شما بچه‌ای دارید و می‌بینید این بچه خیلی مؤدّب و خیلی عاقل و خیلی مواظب است و دور و بر شما می‌گردد، به شما احترام می‌کند، به شما خدمت می‌کند و خودش را تحت اختیار شما گذاشته است، شما زندگی‌تان و ارادۀ‌تان را در مقابل او رها می‌کنید! می‌گوید: «آقا، تو امروز اینجا بیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گوید: «امروز اینجا نیا.» می‌گویی: «چشم!» می‌گوید: «امروز شاه عبد العظیم برویم.» می‌گویی: «چشم!» دیگر اختیاری در او نمی‌بینید. این به‌خاطر معیّت است.

 اما بچه‌ای که در مقابل شما می‌ایستد، شما هم در مقابل او می‌ایستید؛ او به روی خود می‌کشد و شما هم به روی خودتان؛ و او را از خودتان جدا می‌کنید. این لازمۀ معیّت و عدم معیّت است.

# معنای معیّت پیداکردن با خداوند متعال

 معیّتی که خدا با کسی پیدا می‌کند معیّتی نیست که دو چیز باشد و یک چیز بشود، بلکه باید یکی فانی بشود. این‌طور نیست که موجودات یک چیز علیٰ‌حده باشند و خدا هم یک چیز علیٰ‌حده باشد، تا اینکه انسان این دوتا را اختلاط و امتزاج کند؛ بلکه موجودات همه مظاهر خدا و ظهور خدا و نور خدا و جلوۀ خدا هستند، نه‌اینکه وجودی در مقابل خدا دارند. اگر این نور تجلّی کند و اعتراف کند که من نیستم و تو هستی، و این اعتراف بالا برود و از مرحلۀ علم‌الیقین به عین‌الیقین و بعد هم به مرحلۀ حقّ‌الیقین برسد و این اعتراف، وجدان انسان بشود که او نیست و خدا هست، انسان عالِم نیست و خدا عالم است، انسان قادر نیست و خدا قادر است، انسان حکیم و مدبّر نیست و خدا حکیم و مدبّر است، و همه چیز خداست، اینجا معیّت پیدا می‌شود؛ و معیّت که پیدا می‌شود نه‌اینکه این با او دو چیز است و یکی می‌شوند، بلکه این فانی در او می‌شود. صحبت، صحبتِ فنا است، و راه عرفان و سلوک، راه فنا است؛ یعنی اعتراف به نیستی و اعتراف به اینکه در عالم وجود، یک هستی است که آن ذات مقدّس پروردگار است، و تمام موجودات را اسماء و صفات کلّیه و جزئیّۀ خدا پر کرده است.[[30]](#footnote-30)

# لحوق «جَوْن» غلام سیاه به سیدالشهدا

 اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام همگی با آن حضرت معیّت پیدا کردند، حتّی آن غلام سیاه؛ سیدالشهدا علیه السّلام یک غلام داشتند به نام جَوْن. این غلام مال أبوذرّغِفاری بود و او را به حضرت بخشید. و در فنّ تعمیر اسلحه مهارت داشت.

 در شب عاشورا که حضرت در خیمه خود به زمزمه مشغول بود و با اشعاری مترنّم بود:

یَا دَهْرُ أُفٍّ لَکَ مِنْ خَلِیلِ \*\*\* کَمْ لَکَ بِالإشْرَاقِ وَ الْأَصِیلِ‌

مِنْ صَاحِبٍ وَ طَالِبٍ قَتِیلِ \*\*\* وَ الدَّهْرُ لَا یَقْنَعُ بِالْبَدِیلِ

‌وَ إنَّمَا الامْرُ إلَی الْجَلِیلِ \*\*\* وَ کُلُّ حَیٍّ سَالِکٌ سَبِیلِی[[31]](#footnote-31)‌و

 این غلام مشغول آماده کردن سلاح آن حضرت بود.

 حضرت به همۀ اصحاب بشارت معیّت با خود را در عوالم دیگر داد. غلام سیاه باور نمی‌کند که خدا در روز قیامت او را با امام حسین محشور گرداند؛ غلام سراپا سیاه، زبانش درست نیست، مال مملکت دیگر است، قد و هیکل ندارد، لب‌ها درشت و برگشته، موها مجعّد.

 ولی اینها همه برداشته می‌شود؛ در عالم معنی اتّحاد ارواح است، سیاهی برداشته می‌شود، یک لباس زیبا در برش می‌کنند سفید، و بدنش مانند نقره خام میدرخشد.

 پس از واقعه عاشورا جمعی بر معرکه عبور می‌کردند، دیدند در کنار کشتگان یک بدن افتاده و بوی عطری از آن متصاعد است که مانند آن به مشامشان نرسیده است؛ این بدن همان غلام سیاه بود، سیاه بود سفید شده بود، بویش معطّر شده بود، ملحق شده بود به حضرت مولای خود و مُطاع خود سیدالشهدا علیه السّلام.[[32]](#footnote-32)

# فانی بودن اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام در ولایت آن حضرت‌

 یک زیارت هست که امام علیه‌السلام به اصحاب سیدالشهدا می‌فرمایند: «السَّلامُ عَلَیْکُمْ یَا أَوْلِیَاءَ اللَهِ وَ أَحِبَّاءَهُ السَّلامُ عَلَیْکُمْ یَا أَصْفِیَاءَ اللَهِ وَ أَوِدَّاءَهُ….بِأَبِی أَنْتُمْ وَ أُمِّی...»[[33]](#footnote-33) البتّه خب این مسئلۀ بأبی أنتم و أمّی، یک اصطلاح است که در مقام اظهار فوق‌العاده زائد محبت و نزدیکی و بزرگ‌داشت و تعظیم یک فرد، گفته می‌شود.

 ببینید چقدر این مسئله بالاست، و چقدر دارای اهمّیت است و اصلاً مسئله کجاست؟! چون این زیارت، زیارتی است که از ناحیۀ امام علیه‌السلام است و حضرت زیارت می‌کنند.

 یک روز در کربلا قبل از ایّام محرّم در خدمت مرحوم حدّاد صبح صبحانه خورده بودیم و مرحوم پدر بزرگ ما حاج آقا معین ـ خدا رحمت کند ـ هم آنجا بود.

 آن روز ایشان (مرحوم حاج آقا معین) یک سؤال می‌کند و به آقای حدّاد عرض کرد: «آقا، من دیشب رفته بودم و اصحاب سیدالشهدا را زیارت می‌کردم بعد در این زیارت فقره‌ای هست که حضرت به آنها می‌فرمایند: «بِأَبِی أَنْتُمْ وَ أُمِّی» پدر و مادر من فدای شما باد. این قضیه چطور می‌شود که امام بلند شود و بیاید جلوی اصحاب سیدالشهدا ـ حالا مراتب اصحاب هرچه می‌خواهد باشد ـ امام بیاید و در قبال آنها بایستد و وقتی زیارت می‌خواند بگوید: «بِأَبِی أَنْتُمْ وَ أُمِّی»؟! قضیّه چیست؟!، آقا این فقره چیست؟ اینکه نباید برای امام باشد؟ این باید برای ما باشد، وقتی که ما آنجا می‌رویم این مسئله را مطرح می‌کنیم و به آنها این‌طور خطاب کنیم؟!

 مرحوم آقای حدّاد این جواب را دادند و گفتند: این از امام است و امام هم خودش همین مطلب را به آنها می‌فرماید به این دلیل که در جریان کربلا یک واقعه و یک حقیقت بیشتر حاکم نیست و آن واقعه و حقیقت سیدالشهدا است! همۀ اینها فانی‌اند! دیگر حبیب بن مظاهری و مسلم بن عوسجه‌ای نیست! یک نفر است و او هم همان امام حسین است! همان سیدالشهدا است! این که الآن جدا هست، این به‌خاطر این است که آن ابدان مطهّره بالأخره باید با خودِ بدن حضرت فرق داشته باشند. خب بالأخره اینها حساب و کتاب دارد. ولی در عالم واقع و در عالم معنا، همه در زیر یک خیمه هستند، آن خیمه خیمۀ سیدالشهدا است؛ پس در واقع وقتی که شما دارید به آن اصحاب خطاب می‌کنید، و آنها را مورد خطاب و مورد این کلمات مکرمت‌آسا قرار می‌دهید، در واقع دارید به سیدالشهدا خطاب می‌کنید. آنها جدا نیستند؛ یک واقعیّت است، یک حقیقت است.

 ولی درعین‌حال گویا مطلب آن‌طورکه باید و شاید برای حاضرین و آنهایی که در آنجا بودند جا نیفتاده بود.

 شما ببینید یک عارف به جریان کربلا چطور نگاه می‌کند. می‌گوید: حبیبی دیگر در اینجا نیست، مسلمی در اینجا نیست، عابسی در اینجا نیست، همه یکی است، همه در تحتِ یک ولایت غرق هستند و همه در تحتِ یک ولایت فانی هستند، استقلال وجودی دیگر در میان آنها نیست، آنها همه جنبۀ ربطی پیدا کرده‌اند، نه جنبۀ استقلالی. جنبۀ حرفی پیدا کرده‌اند، نه جنبۀ اسمی. و جنبۀ حرفی که از خودش هویّت ندارد، هویّتش به طرفین این ربط بستگی دارد. این حرف‌های بنده نیست! اهل فضل نسبت به این مسائل که بنده می‌خواهم عرض کنم.توجه بیشتری دارند.

 از این واقعه باید به این کیفیت استفاده بشود. باید از این حادثه استفاده بشود از مجالس سیدالشهدا ما و به هر مقدار که می‌توانیم باید مطلب ادراک بکنیم، به همان اندازه کسب نورانیّت کرده‌ایم، به همان اندازه! اگرنه، فرض کنید که مجلسی و فقط یک ذکر مصیبتی بود، فقط همین! خب آن به مقدارِ خودش است.

 از این فرصت باید استفاده بشود، از این ظرفیّت باید استفاده بشود، و به مکتب امام حسین و به مکتب سیدالشهدا باید نزدیک شد. اگر این‌طور باشد، آن‌وقت مشمول ادعیه، مشمول خطاب‌ها، مشمول این روایات و احادیثی که از ائمه راجع به احیای این مجالس است، خواهیم شد.[[34]](#footnote-34)

 اصحاب سیدالشهدا در روز عاشورا فانی در ولایت بودند و کسی که فانی در ولایت است دیگر خود را نمی‌بیند؛ دیگر نمی‌بیند با چه کسی می‌خواهد بجنگد یا برخورد کند، زیرا دیگر خودی نیست. یعنی در قضیّۀ عاشورا فقط یک نفر وجود داشت و آن سیدالشهدا علیه السّلام بود؛ حضرت ابا الفضل فانی در سیدالشهدا بود، حضرت علی‌اکبر فانی در سیدالشهدا بود، اصحاب سیدالشهدا همه فانی بودند و هیچ اختیاری از خود نداشتند. اگر حضرت می‌فرمود: برو، می‌رفت؛ صبر کن، صبر می‌کرد.[[35]](#footnote-35)

# لحوق اصحاب سیدالشهدا علیه السّلام به آن حضرت‌

 چگونه فِضّه خادمۀ حضرت زهرا سلام اللَه علیها ملحق شد به آن حضرت، و سوره «هَلْ أَتی» که در شأن اهل‌بیت نازل شد فضّه را هم گرفت.

 سلمان فارسی در اثر اطاعت و تسلیم ملحق شد به خاندان رسول خدا و پیامبر درباره او «سَلْمَانُ مِنَّا اهل الْبَیْت»[[36]](#footnote-36) فرمود.

 یک بابی داریم در معارف به نام باب لُحوق که ارواح هم‌جنس با هم ملحق می‌شوند؛ چه ارواح بهشتی و چه ارواح جهنّمی.

اصحاب حضرت سیدالشهدا علیه السّلام هم ملحق شدند؛ در روز عاشورا با کمال تسلیم و صفای باطن بر یکدیگر سبقت می‌جستند و خود را فدا می‌کردند، همه درجۀ معیّت خود را با آن حضرت فهمیده بودند؛ ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ﴾[[37]](#footnote-37) همه رفتند و آن منادی را لبّیک گفتند. کدام منادی؟ آن منادی که از جانب پروردگار ندا می‌کند:

 ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَهُ ثُمَّ ٱسۡتَقٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ﴾[[38]](#footnote-38)

 ترس نداشتند، غصّه هم نداشتند، زن و فرزند و مِلک و تجارت و وطن، هرچه بود فراموش کردند. بُرَیر گفت: کجا بروم؟ حبیب تکلّم کرد، اولاد عقیل صحبت کردند، برادران صحبت کردند؛ همه عاشق کشته شدن در راه فرزند رسول خدا بودند.

لِلَّهِ دَرُّهُمُ مِنْ فِتْیَةٍ صَبَروا \*\*\* ما إنْ رَأیْتَ لَهُمْ فِی النّاسِ أمْثالاً

 و چه خوب سروده است شاعر:

دادیم به یک جلوه رویت دل و دین را \*\*\* تسلیم تو کردیم هم آن را و هم این را

ما سیر نخواهیم شد از وصل تو آری \*\*\* لب تشنه قناعت نکند ماء مَعین را

می‌دید اگر چشم ترا لعل سلیمان \*\*\* می‌داد در اول نظر از دست نگین را

در دایره تاجوَران راه ندارد \*\*\* آن سر، که نسائیده به پای تو جبین را[[39]](#footnote-39)

و نیز خوب گفته است:

ای حمد تو از صبح أزل همنفس ما \*\*\* کوتاه ز دامان تو دست هوس ما

با قافله کعبه عشقیم که رفته است \*\*\* سرتاسر آفاق صدای جَرَس ما

در پای تو آلوده لب از می چه بیفتیم \*\*\* رانند ملائک به پَرِ خود مگس ما[[40]](#footnote-40)

# شرط ورود در خیمۀ سیدالشهدا

 این را من همه‌جا گفتم، اتفاقاً دیشب در حرم مشرف بودم بالای سر نشسته بودم. یک طلبه خیلی خوش سیمایی، خیلی عفیف و نجیب آمد نشست و ما را می‌شناخت، من نمی‌شناختم. یک سؤالی راجع به مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ کرد و پاسخ دادم. بعد گفت: «شما ما را یک نصیحت بکنید». من یک‌دفعه این به نظرم آمد گفتم: من یک چیزی به شما می‌گویم: اگر در خیمۀ امام حسین هستی صادق باش، اگر در خیمۀ عمرسعد هم هستی صادق باش. او اشکال ندارد، در هر دو جا صادق باش. خیلی رفت در فکر، تشکر کرد و رفت.

 و خب این را گفتم: در خیمه امام حسین بودن ملاک نیست، درست بودنش ملاک است. شب عاشورا مگر نگذاشتند همه دررفتند. مگر اینها در خیمۀ امام حسین نبودند؟ آخر بی‌پیرها شما از مکّه تا اینجا نان و نمک امام حسین را خوردید، سر سفره امام حسین بودید، دیگر از پیش خودتان که خرج نکردید، همه از پول امام حسین بود. صبحانه به شما می‌داد، نهار می‌داد شام می‌داد. همه به امید اینکه بیاییم کوفه و بگیریم و چه کنیم! شب عاشورا اینها دیدند نه‌بابا قضیّۀ نهار و شام تمام شد، فردا نهار و شامی دیگری است، قضیه‌اش فردا است!. امام حسین هم که نعوذباللَه خلاف نمی‌گوید، پسر پیغمبر است و امام هست و کلامش صدق و رد خور ندارد. دیدند عجب چی شد؟ چی فکر می‌کردیم چی شد؟

 حضرت هم این‌قدر بزرگوار است، به‌عکس ما که اگر بخواهیم یک کاری انجام بدهیم دیگر اگر شده از منظومه شمسی هم نیرو می‌طلبیم، کهکشان‌های راه شیری... و بیاید! امام حسین همه را می‌گوید بروید.

 ببینید! امام حسین همه چیز دارد به ما نشان می‌دهد. می‌گوید با من بودن ملاک نیست، شب عاشورا می‌گذاری درمی‌روی، «به‌به نگاه کنید هزار نفر با سیدالشهدا از مکّه حرکت کردند و می‌آیند و پرچم را دائما بالا می‌گیرند!» حضرت به همۀ این حرف‌ها می‌خندد! می‌گوید: «شب عاشورا معلوم می‌شود.» جوجه را آخر پاییز می‌شمارند، درست شد؟! از آن‌طرف حُر می‌آید جلوی امام حسین را می‌گیرد و آن مسائل پیش می‌آید و حضرت هم به او می‌خندد می‌گوید: «بنده خدا! خبر نداری چه به سرت می‌خواهد بیاید. تو هم خبر نداری.» ـ به او نمی‌گوید هان! ـ می‌گوید: «خبر نداری شب عاشورا چه به سرت می‌آید، خودم آنجا می‌آیم از گریبانت می‌گیرم.» آن کسی که صبح آنجا ایستاده یک‌دفعه به سرش می‌زند ای داد بیداد، چه کسی اینها را در سرش می‌اندازد؟! امام حسین می‌اندازد. می‌گوید: «آنجا ادب به خرج دادی حالا من اینجا دستت را دارم می‌گیرم.» بعد هم که می‌آیی می‌گویم: «هیچ خبری اتفاق نیفتاده، هیچ قضیه‌ای اتفاق نیفتاده.»

 یعنی بالاتر از این، نمی‌شود اصلاً گفت بالاتر، یعنی کرامتی اصلاً حد ندارد، اصلاً چرا بگوییم بالاترین حد؟! اصلاً حد ندارد. مگر کرامت خدا حد دارد؟ مگر عظمت خدا حد دارد؟ اگر حد داشته باشد بالاتر از این می‌شود محدود. امام حسین هم همان است دیگر، آن عظمت خدا، آن مجد خدا، آن جلال خدا، آن بهاء خدا، آن رحمت واسعه خدا، آن بخشش بی‌نهایت، همه در وجود سیدالشهدا به همان مرتبه و به همان ظهور تجلی اعظم که می‌گویند این است، در همان مرتبه وجود دارد.[[41]](#footnote-41)

# چگونه در زمره اصحاب سیدالشهدا قرار بگیریم؟

 اگر روز قیامت ما به امام حسین بگوییم: «ما چه گناهی کردیم که در روز عاشورا نبودیم و اگر بودیم مانند اصحاب تو چرا ثواب را خدا به آنها می‌دهد و به ما نمی‌دهد» امام حسین چه جوابی دارد که به ما بدهد؟! می‌گوید: «شما نبودید!» می‌گوییم: «مگر بودن دست ما بوده است؟ شما امتحان می‌کردید، ما را در آن زمان امتحان می‌کردید و می‌دیدید که ما جزء آن فراری‌ها هستیم یا جزء آنهایی که ماندند و تا آخر هم ایستادند و ذرّه‌ای تردید و اضطراب و شک در وجود آنها نبود.» حضرت می‌فرماید: «هان! من جای حق نشستم. من جای عدل نشستم. من جای انصاف نشستم!» «مَن رَضِیَ بِعَمَلِ قَومٍ فَهوَ منهم.» همین جاست اگر خودت را در موقعیّتی احساس کنی. رفقا، من این احساس را می‌گویم که ما در این مجالس باید به‌دست بیاوریم، نه‌اینکه بر سرهم بزنیم، نه‌اینکه سروصدا و فریاد کنیم. با سروصدا این احساس برای آدم پیدا نمی‌شود. می‌دانید قضیّه‌اش قضیّۀ کیست؟

 یک دفعه ما با مرحوم آقا سفر حج رفتیم ـ همان سفر اول که در آن زمان من، هفده سالم بود ـ یک عده‌ای از یکی از این هیئت‌های درجه‌یک طهران از مدیران و افراد و مؤسّسین هم در کاروان ما بودند خودم یادم است که جریان نیمه شعبان بود خیلی جشن مفصّل می‌گرفتند و چه و چه... و خیلی حالا دیگر من بیشتر توضیح نمی‌دهم که خدای نکرده قضیّه و مسئله‌ای برای شخصی نباشد. ولی رسیدن به مطلب منظور است شخصی از اینها به شخص دیگر از همین افراد می‌گفت: «فلانی! سه روز است که به خاطر امام زمان کفش را از پایم درنیاوردم!» می‌گفت: به او گفتم: رفیق پس چطور نماز خواندی؟! گفت: «نماز؟ نماز اینجا نیست! اینجا فقط امام زمان است، نماز را بگذار کنار، همه وقت می‌شود خواند!» این چه امام زمانی است که نماز را از تو گرفته است؟ این چه امام زمانی است که حکم واجب و تکلیف را از تو برداشته؟! می‌گفت: «به خودش قسم سه روز است که کفشم را از پایم درنیاوردم.» حالا به چه کیفیتی می‌خوابید، نمی‌دانم! اگر راست می‌گوید و خوابش و مسائل دیگر اینها باید یک خُرده فکر کرد در این قضیّه با کفش....! لابد بهتر می‌دانند.

 حالا این امام زمانی که بیاید نماز واجب را از آدم بگیرد این امام زمان، به درد می‌خورد؟! اینها تخیّل نیست؟! این چیست؟ این در امام زمان توقّف کردن است، در امام زمان تخیّلی نه امام زمان واقعی.

 امام زمان می‌گوید: نمی‌خواهد برای من این‌قدر خودت را به تعب بیندازی. باید به‌اندازه و روی حساب و بدون جنجال و هیاهو و تئاتربازی و چشم و هم‌چشمی. روزی چهار ساعت، می‌خواهی پنج ساعت بلند شو برو از حقّ زن و بچّه‌ات نباید بزنی، از حق رفیقت نباید بزنی، غذایت را باید بخوری تمام منظّم روزی چهار یا پنج ساعت می‌خواهی برای من بیای این شعائر را انجام بدهی اشکال ندارد. یعنی چه کفش درنیاوردن یعنی چه؟! نماز نخواندن یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟ ما همین مسئله را در مصیبت امام حسین داریم همین قضیّه آن به یک نحو ما به یک نحو، خیال می‌کنیم هرچه این مسئله بیشتر بشود حال ما بهتر و نزدیک‌تر و آن مسئله بهتر می‌شود.

 امام حسین می‌فرماید: لازم نیست شما در آنجا باشی، لازم نیست در کربلا باشی. احساس تو این هست که اگر با من بودی جانت را فدا می‌کردی؟ می‌گوییم: هان! اجازه بدهید فکر کنم، زود جواب ندهی «بله یا رسول‌اللَه» نه، برو فکر کن، «یا رسول‌اللَه» نمی‌خواهد بگویی. برو فکرهایت را بکن، بسنج، موقعیّت خودت را بسنج، موقعیّت سیدالشهدا را بسنج، دنیا را و اعتباریّت دنیا را بسنج، یکی‌یکی این نقطه‌ها را بیاور در کنار هم قرار بده. مَجاز بودن دنیا را بیاور. اینها را در همین مجالس امام حسین باید یاد بگیرد. فقط زدن بر سر فایده ندارد. زدن بر سر اینها را در ذهن ما نمی‌آورد، اینها را نمی‌آورد!

 راه معیت پیداکردن با سیدالشهدا علیه السّلام

 اعتباریت دنیا و مرض‌ها را بسنج، آخرت و فلاح و رستگاری خودت را بسنج، سعادت ابدی و آن عمری را که خدا به تو داده بسنج، همۀ اینها که را سنجیدی، آن نور و بهاء و بهجت را در نظر بیاور، آن ظلمت نفس و عواقب آن را در نظر بیاور، آن عالم بهجت و صفا را در نظر بیاور، آن توحید را در نظر بیاور. روی اینها یکی‌یکی بنشین فکر کن، فکر کن!

 من به این رفقا می‌گویم: وقتی که زیارت را انجام می‌دهید، بروید یک گوشه بنشینید. از زیاد خواندن چیزی به‌دست آدم نمی‌آید. بروید یک گوشه بنشینید فکر کنید. بروید آن گوشه مقابل ضریح سیدالشهدا، مقابل ضریح موسی بن جعفر، مقابل ضریح امام رضا علیهما السّلام بنشینید خودتان را ببرید در امام رضا، در موسی بن جعفر، آن وضع، آن حال را ببینید؛ تا چقدر چند مَرده حلاّج هستیم؟ تا چقدر می‌توانیم خود را در زمره پیروان امام دربیاوریم؟! آیا اگر ما در آن زمان بودیم آیا همین کارها را می‌کردیم یا نه؟! ببینیم آنها چه می‌خواهند؟ از ما چه می‌خواهند؟

 امام حسین می‌گوید: نمی‌خواهد تو تقاضا کنی که در روز عاشورا بودی، تو بیا ببین من برای چه شهید شدم و فرزندان خودم را و اهل‌بیت خودم را به چه روزگاری انداختم؟! برای‌اینکه اقامۀ ارزش‌ها و اخلاق و عدل و داد را کنم. تو این عدل و داد را در زندگیت بیاور، در ارتباط با رفیقت عدل را بیاور. یواش یواشکی رد نکن برو! وقتی جایش می‌رسد در آنجایی که یک منفعتی هست حساب کن، مسائل را در نظر بگیر نه‌اینکه می‌گذرد حالا، یواشکی چشم را ببند و برویم! او هم هیچ چیز به بزرگواری خودش نمی‌گوید. تو برو سراغ او یا اینکه وقتی مسئله‌ای به نظرت می‌رسد برو دنبال آن، اگر رفتی این کار را کردی با من هستی، اگرنه بیخود ادّعا نکن، بیخود طلب نکن که ما راه همۀ را خوب بلد هستیم. اگر قرار بشود بیاییم و از افراد امتحان بگیریم آن‌وقت معلوم می‌شود که چند نفر در این امتحان قبولی آورده‌اند.

 انسان باید همیشه خودش را جان‌برکف در خدمت امام علیه السّلام احساس کند. کسی که خودش را جان‌برکف احساس می‌کند آن‌وقت می‌تواند دیگر هر کاری بکند! فرض این است که جان بر کف است دیگر، جان‌برکف، جان‌برکف است دیگر. یا نه! یک چیز ادّعا است؟! اگر جان‌برکف است آن‌وقت به او می‌گویند: «شما در اینجا بایست، در اینجا این کار را انجام بده.»

 سلمان چه مقامی داشت؟ رسید و با امیرالمؤمنین وحدت پیدا کرد، با ولایت وحدت پیدا کرد و وحدت پیدا کرد جزء شد. راجع به سلمان داریم «سَلْمَانُ مِنَّا اهل الْبَیْت»[[42]](#footnote-42) یک وقت می‌گوید: «سلمانُ منّا» مرحوم آقا می‌فرمودند:

 در بعضی از عبارتی که داریم «منّا اهل البیت» است در بعضی‌ها «منّا» است، آن «اهل‌البیت» بالاتر است.

 «منّا» هم در همان وادی است در همان خیمه قرار داد، در همان مسیر قرار دارد. ولی در بعضی روایات داریم «سَلْمَانُ مِنَّا اهل الْبَیْت» از ما اهل‌بیت بوده است. امام علیه‌السلام می‌فرماید؛ امام صادق می‌فرماید: «سَلْمَانُ مِنَّا اهل الْبَیْت» از ما اهل‌بیت بوده است. سلمان مگر شهید شد؟ نه، اتفاقاً خیلی هم عمر کرد.[[43]](#footnote-43)

# ویژگی‌های کشتی نجات سیدالشهدا

 سفینه‌النجّاة سفینه‌ای است که انسان را سوار خود می‌کند و خیلی آرام و مطمئن و بدون هلاکت و بدون شبهه و تردید و انحراف حرکت می‌دهد و خودش هم سکّان این کشتی را به‌دست دارد، از کجا ببرد که گرداب نباشد و از کجا ببرد که به باد و طوفان برنخورد و سریع به مقصد برساند. این سفینه، سفینه امام حسین است. در این سفینه باید وارد شد، باید به این سفینه توسّل کرد و از امام حسین برای رسیدن به مقصد باید مدد خواست. و انسان باید برای رسیدن به مقصد، ولایت آن حضرت را و شفاعتش را توشه راه خودش قرار بدهد، زیرا انسان خودش که نمی‌تواند حرکت کند.

# معنای واقعی «سفینة النجاة» بودن امام حسین

 این سفینه امام حسین چگونه سفینه‌ای است و چه کارهایی را انجام می‌دهد؟ دستوراتی که خودش داده است، صحبت‌هایی که خودش کرده است، کارهایی که خودش انجام داده است. انسان باید بیاید و یک‌به‌یک اینها را نگاه کند و به آنها عمل کند، این می‌شود«سفینةالنجاة». نگاه به کارهای امام حسین بکند این می‌شود «سفینةالنجاة»، نگاه به حرکت امام حسین کند می‌شود «سفینةالنجاة»، نگاه به این بکند که حضرت کجا وقوف کرد؟ او هم وقوف کند. حضرت کجا حرکت کرد، او هم حرکت کند. سفینه این‌طور نیست که همه‌جا حرکت کند، در خیلی از جاها این کشتی‌هایی که تجاری هستند و از این‌طرف به آن طرف می‌روند در بعضی از جاها می‌ایستند چون حرکت بکنند موج آنها را برگرداننده، شبهه ندارد. یک کشتی صد و هفتاد متری را شما می‌بینید برگشت، باید بایستد نباید حرکت کند، می‌ایستند تا این امواج از آن شدّت بخوابد و بعد دوباره به مسیر ادامه می‌دهند. در بعضی از جاها باید موتور با تمام توان کار کند تا بتواند جلوی موج را بگیرد. کجا باید بایستد این را که من نمی‌دانم! اینها را آن ملوان، آن فرمانده کشتی، آن کاپیتانی که راه می‌برد او می‌داند که الآن این موج موجی است که موتور باید با قدرت تمام کار کند تا بتواند با آن مبارزه کند. اما در بعضی جاها نه، باید بایستد. حرکت عرضی ـ که یک اصطلاحی هم دارد ـ می‌خورد و این اگر باید حرکت از رو باشد قطعاً می‌تواند موجب برگرداندن کشتی شود مخصوصاً این که در بعضی از اوقات کشتی خودش بار زیاد هم زده باشد و بار زیاد باد گیر است. اینها همه محاسباتی است که آنها می‌کنند این‌طور نیست که حتماً حرکت کنند.

 امام حسین در بعضی از جاها حرکت نمی‌کرد می‌ایستاد. در بعضی از جاها حرف می‌زد. قیامش، قعودش، جلوسش حساب دارد، حضرت ده سال با معاویه نجنگید با اینکه می‌توانست بگوید آن عهدنامه برای برادر من است به من چه مربوط است؟ برادرم عهد کرده که صلح کند. اگر زنده بود خودش مکلّف بود، من که نیستم، من که این کار را نکردم، الآن هم او نیست می‌توانم به معاویه بگویم «بنده عهد و صلح نکردم.»

 اگر معاویه به من بگوید: «تو امام هستی، عجب! تو امام هستی پس چرا در جای من نشسته‌ای بلند شو و بیا پایین» در مقابل معاویه حرف برای زدن هست، ولی حضرت احترام معاهده برادر را نگه داشت به عنوان امامت نه به عنوان برادری! به عنوان امامت که «الإمامة کلمة واحدة و الإمامُ نورٌ واحدٌ یَتَشَکّلُ بِأشکالٍ مختلفة فی الأزمِنة المُتوالِیَة» هر کدام‌یک از اینها یک ظهور دارند، نور یکی است، حقیقت یکی است، مبدأ یکی است.

 این واقعیّت را ما باید در امام حسین پیدا کنیم، اتفاقاً در امام حسین همۀ اینها بوده است، یعنی امام حسین صلح داشته، جنگ داشته، سکوت داشته، صحبت داشته است، حرکت داشته است، نحوه برخورد با افراد مختلف داشته است، یعنی کم در میان ائمه اتفاق می‌افتد کسی که در زندگی خود همۀ حالات مختلفۀ حیات را تجربه کرده باشد ولی در امام حسین همۀ اینها بوده است

# ملاک برای سوار شدن بر کشتی نجات امام حسین

 «سفینةالنجاة» بودن امام حسین یعنی این، یعنی این که انسان بیاید کار و مرام و روش حضرت را یک‌به‌یک نگاه کند، ملاحظه کند و بعد ببیند که خودش تا چه مقدار پایبند است؟ تا چه مقدار نسبت به آن مرام پایبند است؟ امام رضا سفره می‌اندازند و می‌گوید: همۀ آن افراد باید بیایند و سر سفره بنشینند، حتّی آن شخصی که اسطبل‌دار است آن هم باید بیاید. منزل امام رضا این‌طور بود، همۀ می‌آمدند. سفره درجه اول نداشت که آقایان رؤسا همه در یک اطاق و تالار بنشینند و آقایان زیردست و وزرا در یکجا دیگر بنشینند و مدیرها هم یکجا دیگر بنشینند. و آن پایین، پایین‌ها هم دیگر بیچاره‌ها در آشپزخانه بروند و هرچه گیرشان آمد بخورند.

 امام رضا سفره می‌انداخت و همه کس تا آن غلام می‌نشست، آخرِ سر، خودش می‌آمد و غذای همه به یک کیفیت و یک اندازه بود، اینها چیزهایی است که ما باید بفهمیم و بدانیم. البتّه درعین‌حال چیزی هم که می‌گوید اگر انجام نمی‌داد او را تنبیه هم می‌کرد، چرا انجام ندادی؟ هر چیزی جای خود، حالا چون ما امام هستیم می‌بخشیم؟! نه‌خیر، بخشش ندارد. مامور حضرت رفته بود و عمله‌ای آورده بود با آن عمله قیمت طی نکرده بود؛ حضرت دعوایش کردند که برای چه رفتی عمله آوردی ولی با او طی نکردی؟! خب اینها چیزهایی است که دستور است دیگر، «حساب حساب است کاکا برادر.» هر چیزی جای خودش را دارد، نظام است.[[44]](#footnote-44)

1. عوالی اللّئالی، ج ١، ص ٨١ و ٣٨٠؛ ج ٢، ص ١١ و ١٩٠؛ منیة المرید، ص ١٣٣؛ بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ٢١١ و ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-1)
2. منیة المرید، ص ١٣٣، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-2)
3. مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج ٢، ص ٢٠. [↑](#footnote-ref-3)
4. مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج٢، ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-4)
5. مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج٢، ص ٥٣. [↑](#footnote-ref-5)
6. المحاسن، ج ١، ص ٢٦١؛ تفسیر القمی، ج ٢، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-6)
7. جهت اطّلاع بیشتر بر روایات باب نیّت، رجوع شود به بحار الأنوار، ج ٦٧، ص ١٨٥ ـ ٢١٢. [↑](#footnote-ref-7)
8. بشارة المصطفیٰ، ص ٧٤. [↑](#footnote-ref-8)
9. مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج٢، ص ٤٥. [↑](#footnote-ref-9)
10. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج‌٢، ص ٦٥؛ بحار الأنوار، ج ١٧، ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-10)
11. آیین رستگاری، ص ١٢٠. [↑](#footnote-ref-11)
12. دیوان حلاّج، ص ١٥٨. [↑](#footnote-ref-12)
13. بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ٣٠٣؛ شجرة طوبیٰ، حائری مازندرانی، ج ١، ص ٣. [↑](#footnote-ref-13)
14. حضرت علامه طهرانی ـ قدّس اللَه سرّه ـ در اللَه شناسی، ج ٢، ص ٢٨٨، به نقل از أعیان الشیعة، ج ١١، ص ٣٢٧؛ و ریحانة الأدب، ج ٨، ص ٩٣، این دو بیتی را از صاحب بن عبّاد می‌دانند. [↑](#footnote-ref-14)
15. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-15)
16. تذکرة الأولیاء، ص ٢٠؛ تاریخ گزیده، حمداللَه مستوفی، ص ٦٣٠؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-16)
17. مثنوی معنوی، طبع میرخانی، دفتر پنجم، ص ٤٧٢. [↑](#footnote-ref-17)
18. وقعة صفّین، ص ٤٣٧. [↑](#footnote-ref-18)
19. این شعر از سید حِمیَری می‌باشد که متضمّن این کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث همْدانی است؛ رجوع شود به الأمالی، شیخ مفید، ص ٧. [↑](#footnote-ref-19)
20. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٣٢؛ الأمالی، شیخ مفید، ص ٣ ـ ٧ و ١٣١؛ با قدری اختلاف در مصادر. [↑](#footnote-ref-20)
21. بشارة المصطفی، ص ٧٥. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره مائده (٥) آیه ٥١: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡيَهُودَ وَ ٱلنَّصٰرَيٰٓ أَوۡلِيَآءَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ وَ مَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمۡ فَإِنَّهُۥ مِنۡهُمۡ﴾؛ هم‌چنین رجوع شود به سوره آل‌عمران (٣) آیه ٢٨؛ سوره نساء (٤) آیه ٨٩ و ١٣٩ و ١٤٤؛ سوره مائده (٥) آیه ٥٧. [↑](#footnote-ref-22)
23. کامل الزیارات، ص ٢٣٧. [↑](#footnote-ref-23)
24. مثنوی معنوی، دفتر دوم، ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-24)
25. الکافی، ج ٨، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-25)
26. الأمالی، شیخ صدوق، ص ١٢٩ و ٢٠٩، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-26)
27. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ٣، ص ٤٢٨؛ ج ٥، ص ٣٠٤؛ ج ٨، ص ٨ ـ ٢٣. [↑](#footnote-ref-27)
28. الکافی، ج ٨، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-28)
29. إحیاء علوم الدّین، ج ٣، جزء ٨، ص ٣٣؛ کشف الأسرار، میبدی، ج ١، ص ٥٦٣؛ بحار الأنوار، ج ٧٩، ص ١٩٧. [↑](#footnote-ref-29)
30. مبانی اخلاق در آیات و روایات، ج٢، ص ١٩٤ ـ ٢٠٤. [↑](#footnote-ref-30)
31. ارشاد مفید، ص ٢٥١؛ و لُهوف، ص ٧١؛ و مقتل سیدالشهدا سید عبد الرّزّاق مُقرَّم، ص ٢٣٩؛ و در لهوف این نیم بیت را اضافه می‌کند: «ما أقْرَبَ الْوَعْدَ مِنَ الرَّحیلِ» [↑](#footnote-ref-31)
32. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٤١٢: «اُفّ باد بر تو ای روزگار؛ بد دوستی هستی! چه بسیار در وقت صبح و در وقت شب که گذشته است،

    تو یار و همنشین خودت و طالب حق را کشته‌ای! و روزگار بَدَل قبول نمی‌کند و به بدل قناعت نمی‌ورزد.

    و فقط، امر و اراده به‌دست خداوند بزرگ است. و هر یک از افراد زندگان، به همان راهی می‌روند که من می‌روم.» [↑](#footnote-ref-32)
33. مقتل مُقرَّم، ص ٢٨٩؛ و از مقتل عوالم، ص ٨٨ نقل می‌کند که حضرت درباره او دعا کردند:

    اللَهمّ بَیِّضْ وَجْهَهُ وَ طَیِّبْ ریحَهُ وَ احْشُرْهُ مَعَ محمد صلّی اللَه عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ وَ عَرِّفْ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ ءَالِ محمد صلّی اللَه عَلَیْهِ وَ ءَالِهِ؛ فَکانَ مَنْ یَمُرُّ بِالْمَعْرِکَةِ یَشُمُّ مِنْهُ رائِحَةً طَیِّبَةً أذْکَی مِنَ الْمِسْکِ [↑](#footnote-ref-33)
34. شرح حدیث عنوان بصری جلسۀ ٢٠٣؛ قم/ شب ٢٨ ذی‌الحجه ١٤٣٢. [↑](#footnote-ref-34)
35. نفحات انس، ص: ٤٧. [↑](#footnote-ref-35)
36. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج‌٢، ص ٦٥؛ بحار الأنوار، ج ١٧، ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-36)
37. سورۀ یونس(١٠)، آیۀ ٦٣. [↑](#footnote-ref-37)
38. آیه ٣٠، از سوره ٤١: فصّلت [↑](#footnote-ref-38)
39. دیوان فروغی بسطامی، ص ٢٠ و ٢١ [↑](#footnote-ref-39)
40. دیوان اشعار جامی «فاتحة الشباب»، غزلیات شمارۀ ۶۸. [↑](#footnote-ref-40)
41. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس عنوان ٢٣٢. [↑](#footnote-ref-41)
42. عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج‌٢، ص ٦٥؛ بحار الأنوار، ج ١٧، ص ١٦٩. [↑](#footnote-ref-42)
43. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ١٨٥. [↑](#footnote-ref-43)
44. درس اسفار جلسۀ ٧٢٣. [↑](#footnote-ref-44)